صفحه‌آرا: سعید غفوری

تا همیشه در عزت بمانی برای ما ایران
شکیب شجره، بازیگر سینما و تلویزیون خطاب به سرزمینش نوشت: ایران وطن زیبای من. تو زخم می‌خوری ولی غرورآفرینی، تو درد می‌کشی ولی برای مردمت استوار و مقاومی. افتخار تو، عزت تو، شکوه تو یعنی من. یعنی ما. یعنی کودکانت. یعنی خانواده‌ها. تا همیشه در عزت بمانی برای ما پاره تنم.

هنر واقعی در دستان بچه‌های هوافضا و مردم مقاوم است
حمید بهمنی، کارگردان سینما و تلویزیون: در شرایط جنگی، مرز میان هنرمند متعهد و سلبریتی‌های خودنما بیش از همیشه آشکار می‌شود و قهرمانان واقعی اکنون نه روی پرده سینما که در میدان‌های نبرد و ایثار حضور دارند. هنر واقعی در دستان بچه‌های هوافضا و مردم مقاوم است.

یادداشت | **علی کردانی**؛ پژوهشگر علوم روان‌شناختی

اینک زمان کنشگری و فعالیت است

ساعت به‌وقت تهران ۱۰ شب؛ دخترک پرچم ایران را در دستان کوچکش گرفته بود و در میدان بزرگ شهر آن را حرکت می‌داد. پسربچه‌های ۱۲ ساله در گوشه‌گوشه شهر آهنگ حماسی پخش می‌کردند و به راهپیمایان بیعت ملی، چای می‌دادند.
این سو دانشگاه تعطیل و برخی در خانه و خواب به‌سر می‌برند. انگار برای برخی سوژه کنشگری به‌طور کلی منتفی است یا با آن بیگانه هستند و شاید تصور می‌کنند وظیفه‌ای بر دوش ندارند و به‌راستی تعطیل شده‌اند!
زمان کنشگری و فعالیت است. رشته‌هایی مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، مسئولیت بیشتری نسبت به سایر رشته‌ها دارند؛ چون درس نخوانده‌ایم که صرفا بدانیم چرا شناخت فلسفی مورد قبول پیاژه واقع نشد؟ مرحله توجه به حقوق فردی و اجتماعی کلبرگ در کدام سطح قرار گرفته است؟ یا مولد بودن اریکسونی، چگونه به رکود ختم می‌شود؟
دانستن بدون تطبیق‌سازی و عمل‌گرایی هیچ‌وپوچ است. اینکه سطح ناهوشیار و نیمه‌هوشیاری که فروید مطرح کرده، در زمان جنگ چه جایگاهی در رفتارهای اجتماعی دارد؟ مرحله توجه به حقوق فردی و اجتماعی کلبرگ چه نقشی در جهان ایفا کرده است؟ نظریه تحول در این زمان چه حرکتی دارد؟ یا اینکه چگونه می‌توان از نشخوارهای فکری و اضطراب‌های شرایط بحرانی در امان ماند؟
شایسته است که دانشجویان علوم انسانی، در شرایط بحرانی مانند جنگ، رهبری روانی جامعه را به‌عهده بگیرند و حضورشان در صحنه‌های رسانه و میدانی، موجب شکوفایی آرامش و ثبات اجتماعی بشود. نه اینکه مانند سایرین صبح تا شب را در راست‌ودروغ‌ها و اضطراب‌های خبری بگذرانند.
تکلیف دختربچه‌ای که در جنگ مادرش را از دست داده، نوجوانی که نمی‌داند چگونه درس بخواند، مادری که از ترس جنگ بچه‌هایش را به کوچه و پارک نمی‌فرستد و به‌طور کلی حفظ آرامش جامعه و هزاران تکلیف دیگری که بر زمین مانده، به‌عهده چه‌کسی است جز دانشجویان و اهالی علمی که به‌نوعی نخبگان این جامعه هستند. این‌همه درس‌خواندن و ترم‌گذراندن در چه‌جایی به‌کار می‌آید؟ آیا بگذاریم مردم آرامش و روحیه خودشان را از دست بدهند؟ دانشجویان باید آنقدر آمادگی ذهنی و جسارت داشته باشند که حتی برای افرادی که در نیروی انتظامی و ارگان‌های نظامی مشغول هستند طرح داشته باشند، تا احیانا جلوی خستگی و فرسودگی نیروها گرفته شود. طرح دیگر برای جلوگیری از تأثیر فضای ناامیدی است که در اثر ترورها و ضربات جنایتکاران ایجاد می‌شود.

موشک کلاس اول را هدف گرفت

پای صحبت‌های مادر یکی از شهدای مدرسه میناب

گزارش | **الناز عباسیان | روزنامه‌نگار**

احسان پسری آرام، متین و خوش خنده بود؛ کودکی که هنوز خواندن و نوشتن را کامل یاد نگرفته بود، اما تقدیر، مشق مظلومیت را بر صفحه زندگی‌اش نوشت و او را به نامی آشنا در حافظه دردآلود این سرزمین بدل کرد. کلاس‌اولی بود، اما همان قد کوتاه و دستان کوچک، برای همیشه در قاب دل مادرش ماند. فاطمه شریفی، مادر شهید احسان سالمی‌نیا، مهمان تلفنی برنامه تلویزیونی همشهری بود؛ مادری که هر واژه‌اش بوی داغ، اشک و صبوری می‌داد.

کلاس اولی‌ها در میان دود و آتش

فاطمه شریفی جوان‌تر از آن است که مادر شهید خطابش کنیم. او که تنها ۲۸ سال دارد لحظه اصابت موشک را اینگونه روایت می‌کند: «۲ دقیقه بعد از اصابت موشک‌ها به مدرسه رسیدیم. لحظه برخورد را کامل دیده بودیم، اما هنوز امیدوار بودیم مدرسه را نزده باشند. باورمان نمی‌شد دشمن تا این اندازه بی‌رحم باشد. با همان امید، سراسیمه خودمان را به مدرسه رساندیم. وقتی رسیدیم، صحنه‌ای دیدیم که هیچ مادری نباید ببیند؛ تعدادی از دانش‌آموزان با صورت‌های خونین و لباس‌های خاک‌آلود از مدرسه بیرون می‌آمدند. من فقط صدا می‌زدم احسان... احسان... اما او نبود.» وقتی وارد مدرسه شدند، دیگر چیزی شبیه مدرسه نبود؛ ویرانه‌ای بود میان دود، آوار و اندوه. موشک دقیقاً وسط کلاس اول پسرانه اصابت کرده بود. بیشتر دانش‌آموزان کلاس اول یا سوخته بودند یا تکه‌تکه شده بودند. احسان نیز به تعبیر مادر، «امام‌حسینی شهید شد؛ ارباً‌ارباً...» کلمات در اینجا از نفس می‌افتند. مادر می‌گوید: «پاهایش را تقدیم حضرت علی‌اکبر(ع) و دستانش را تقدیم حضرت ابوالفضل(ع) کردم. صورتش چنان سوخته بود که پدرش تنها با نشانه‌هایی بسیار اندک، از روی بینی و دهان و چانه او را شناخته بود.»

آخرین بوسه، آخرین یادگاری

در میان همه این داغ‌ها، خاطره آخرین روزهای احسان مدام در ذهن مادر مرور می‌شود. خودش می‌گوید: «احسان آخرین روز از سرویس جا ماند. خودم ماشین گرفتم و با پای خودم او را به مدرسه رساندم. موهایش را شانه کردم، بغلش کردم، بوسیدمش و رفت سر کلاس.» آخرین یادگاری احسان هم کفش‌های عیدش بود؛ کفش‌هایی که مادر برایش خریده بود. احسان آنها را در خانه می‌پوشید و با شوق کودکانه راه می‌رفت. به مادرش می‌گفت «مامان می‌خواهم این کفش نو بماند؛ نگهش می‌دارم برای عید.» کفش‌ها را فقط در خانه، روی فرش، با ذوق کودکانه امتحان می‌کرد و دوباره داخل کارتن می‌گذاشت؛ گویی می‌خواست شادی کوچک عید را برای روزی دیگر نگه‌دارد.

مکث

من داغدار همه فرزندان میناب

این مادر داغدار، خود را تنها عزادار احسان نمی‌داند. خودش می‌گوید: «من تنها داغدار احسان نیستم. احساس می‌کنم همه آنهایی که شهید شدند، بچه‌های من هستند چون همه‌شان را دیده بودم؛ با هم می‌رفتند و می‌آمدند، با هم بازی می‌کردند. حس همه مادران را درک می‌کنم. این روزها یاد امام حسین(ع) و شهدای کربلا آرامم می‌کند. ان‌شاءالله خبر نابودی این ۲ رژیم کودک‌کش را بشنوم. خبری که مرا آرام می‌کند. امیدم به خداست.» مادر شهید از کسانی می‌گوید که هنوز در برابر این جنایت‌ها تردید دارند و می‌افزاید: «ببینند و هوشیار باشند. این رژیم کودک‌کش همان‌هایی بودند که می‌گفتند می‌آییم برای وطن آزادی می‌آوریم. مگر بچه‌های معصوم ما چه گناهی کرده بودند؟ دشمن به هیچ‌کس رحم نمی‌کند. روسیاه بودند، روسیاه‌تر شدند.»
او در پایان به نکته‌ای اشاره می‌کند که نباید فراموش شود: «مدرسه میناب ۲ مدرسه مجزا بود. مدرسه دخترانه «شجره طیبه» طبقه دوم بود و مدرسه پسرانه «رهپویان شهدای خلیج‌فارس» طبقه اول. اما متأسفانه کمتر از شهدای پسر یاد می‌شود.»

دل‌نوشته | **الهه ایزدی لای‌بیدی**؛ نویسنده

صدای زندگی از جنگ بلندتر بود

بوی عید را باد مدتی بود که آورده بود. چند کیسه نایلون بزرگ از دورریختنی‌هایی که جمع کرده بودم را تحویل سطل زباله فلزی سر کوچه دادم. طبق عادت نگاهم رفت پی ماشینم. تازه شسته بودمش، چرا رنگ و رویش سیاه بود؟ انگار که بخواهم حجم گردوخاک چیزی را بررسی کنم، انگشت کشیدم روی کاپوت. سر چرخاندم.
ماشین‌ها همه یک پتوی مشکی‌رنگ کشیده بودند روی سرشان. باران که گرفت، جوی کنار پایم در چشم‌به‌هم‌زدنی رودخانه کوچکی شد که سیاهی می‌برد. استارت زدم. «جوش شیرین و سرکه سفید دارین؟» «نمی‌دونم. اینجا نیست.» فروشنده زن با تلفن حرف می‌زد که جوابم را داد. ابرو بالا انداختم. یک جور خاصی نگاهم کرد. آمدم بیرون ولی فکرم پیش جوابش بود، «نمی‌دانم!» چند مغازه آن طرف‌تر سراغ همین‌ها را گرفتم. موقع حساب کردن، فروشنده قبلی دوان‌دوان خودش را رساند کنارم.
«خانوم ببخشید اون‌جوری جواب دادم. دخترم پشت خط بود. نمی‌خواستم بفهمه مغازه‌رو باز کردم. نگران می‌شه.» لبخند زدم. «نه خواهش می‌کنم. اشکالی نداره.» رفتم بیرون دنبال دستمال پاک‌کننده سطوح. «آقا! فرق این زرده با سفیده چیه؟ اسم شرکت و توضیحات‌شون یکیه.» «سفیده بوی صابون می‌ده، زرده لیمو.» کاش بوی نارنج هم می‌زدند. لیمو را برداشتم. جای انگشت‌های سیاهم روی سفیدی بسته‌بندی ماند. مال خودم بود، اشکالی نداشت. «نمی‌دونم چرا همه ماشینا سیاهه.»
رمز کارتم را پرسید. «انبار نفت رو زدن دیگه. روی همه‌چی دوده نشسته.» انبار نفت شهران زخمی خردادماه بود و این‌بار عمیق‌تر زخم خورده بود. صدای جنگ که بلند شد، باز آتش افتاد به جان‌شان و دود سیاه کله کشید تا آسمان. نمی‌دانم دوده‌ها چطور خودشان را تا اینجا رسانده بودند. همه نایلون‌ها را توی یک دست جا دادم. صدای انفجار آمد. مثل بقیه سر چرخاندم سمت صدا. دستگیره در ماشین دوباره انگشت‌هایم را رنگ کرد. خریدها را گذاشتم روی صندلی و خیره شدم به روبه‌رو.
اسفند بود و خانه‌تکانی و خریدهایش. دوباره صدای انفجار آمد. نگاهم را از آسمان دوختم به خیابان. سر کوچه‌ای بساط سبزه و ماهی قرمز پهن بود. یکی گل می‌خرید و آن یکی سمنو را مزه‌مزه می‌کرد. مرگ کنار گوش مردم نعره می‌کشید اما صدای زندگی بلندتر بود.

جدول اعداد | ۵۲۷۲

اعداد ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ یک‌بار دیده شود. پاسخ‌ها در ادامه آمده است.

ساده

	۳			۹			۶	
۲			۶		۵			۷
		۵	۴		۷	۱		
۳	۹						۵	۲
		۴				۳		
۷	۸						۴	۹
		۸	۳		۲	۷		
۶			۱		۹			۸
	۷			۶			۳	

سخت

			۵					۹
	۴				۳		۵	
	۹				۷		۸	
					۱			۲
		۵		۶		۱		
۱			۴					
	۸		۷				۴	
	۵		۳				۹	
۲					۶			

متوسط

			۸	۷				۶
۸		۱	۳			۹		
۶		۹				۷		
۵			۷					
۱	۹						۷	۲
					۳			۹
		۷				۸		۳
		۵			۷	۲		۱
۴				۸	۶			

جدول ۹۶۳۴

افقی:
۱- شهرستانی در استان گلستان- از سلسله‌هایی که بیش از صد سال در ایران حکومت کردند
۲- گروه، جماعت- پرنده‌ای با پاهای بلند- شکلی هندسی
۳- سخن بی‌پرده- مهربانی- پیشوا- طرف
۴- پارک جنگلی جاده تالش به انزلی- شتر بی‌کوهان- امانتداران
۵- کوهی در مکه- از آثار مشهور گوته آلمانی- غرشمال
۶- دانش ذاتی- بی‌نظیر- از حروف یونانی
۷- سبزی ترتیزک- سؤال- گلی زیبا
۸- کلام مصیبت- برنامه تماشایی موردعلاقه کودکان
۹- آشکار- اما- گوشت به سیخ کشیده‌شده
۱۰- ترش و شیرین- بلند و رسا- یار همایون
۱۱- ویرایش سنتی تصویر عکاسی- محل- ورزش آبی
۱۲- داخل- نوعی ماهی استخوانی دریای خزر- عددی سه رقمی
۱۳- از سازهای آیینی ایران- سرایت کردن- خانه‌ساحلی- قورباغه
۱۴- از نام‌های رسول اکرم(ص) در قرآن- چاره‌اندیشی- بزرگان
۱۵- فیلمی موزیکال و عاشقانه به کارگردانی باز لورمن و نقش‌آفرینی نیکول کیدمن- صاحب هنر

عمودی:
۱- دارای خصلت‌های نیکو- عمومی
۲- ملیح- تخمک- غلاف شمشیر
۳- مروارید- مجموعه داستانی نوشته فیروز زنوزی‌جلالی- نور اندک
۴- سالک- یکسوکننده الکترونیکی- خواندن قرآن با قرائت درست
۵- خدای مصریان قدیم- اسب بارکش- آداب و رسوم
۶- گیسو- از ارزهای دیجیتال- عسکر
۷- غذایی از گوشت چرخ‌کرده و سیب‌زمینی- مسابقه اتومبیلرانی- فنی در کشتی
۸- گردنبند اسارت- شیرینی تبریز- تاراج- قلعه
۹- نوعی بیماری واگیردار- کاسه زانو- باشگاه
۱۰- نمونک- ایشان- رفیق مشهدی
۱۱- کتاب هندو- برق را از کوئل به دلکو می‌رساند- کاشف قانون وراثت
۱۲- مهاجم تیم ملی فوتبال اسپانیا- پشتگرمی- وسیله کمک حرکتی بیماران
۱۳- حرف ندا- از شرکت‌های خودروساز ژاپنی- صدای کلفت
۱۴- امپراتور دیوانه روم باستان- خواهش- زنان عرب
۱۵- ترسیده- آوازی در ردیف دستگاهی موسیقی ایرانی

حل جدول شماره ۹۶۳۳

با همشهری در متـــرو دیده شوید
تبلیغات محیطی ایستگاه‌های مترو
تبلیغات بدنه قطار
تبلیغات درون واگن‌ها
پذیرش آگهی ۹ ۱ ۸ ۱